

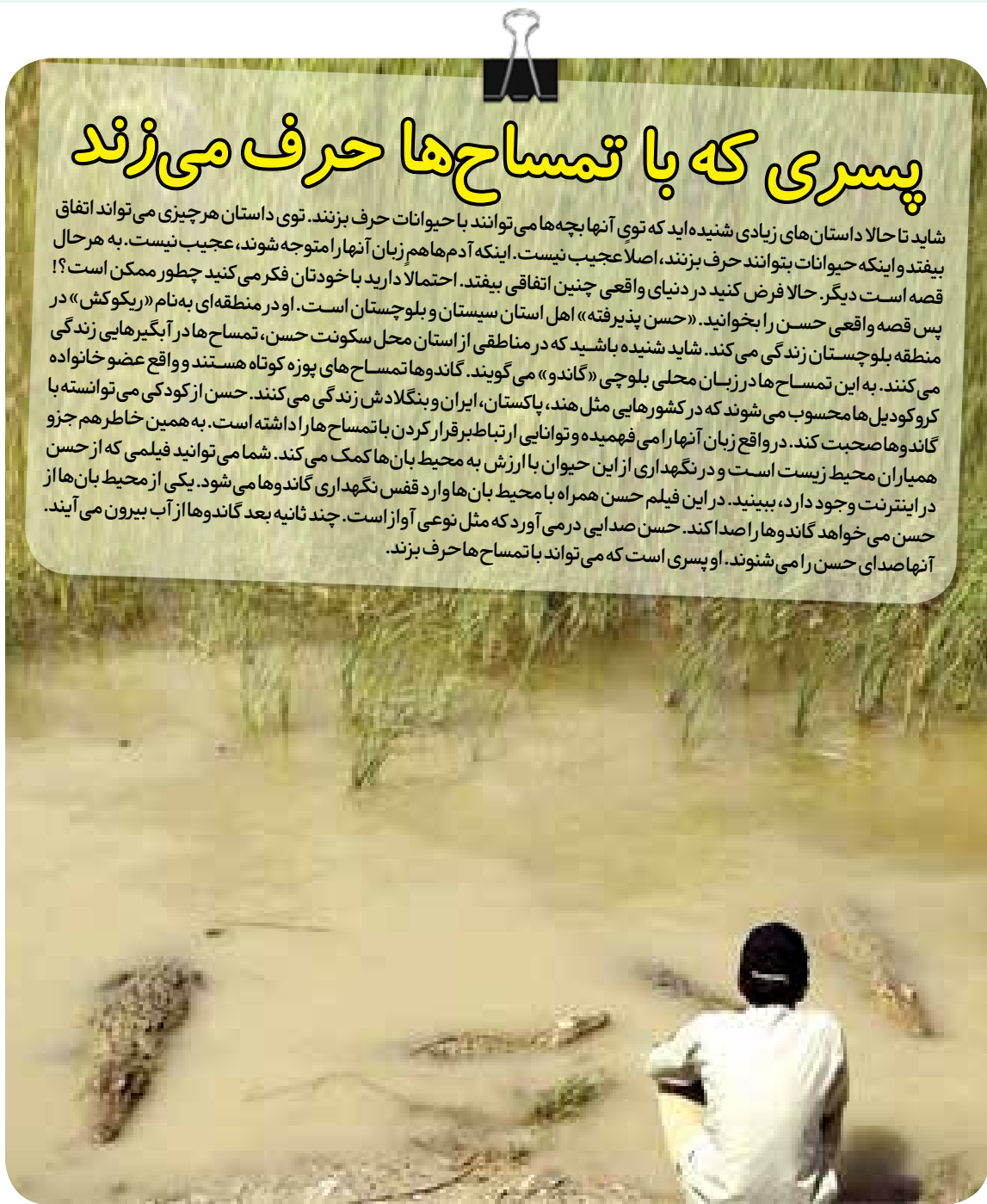
## دوستی پرو نه‌ای



سپهر پسر ۷ ساله است که همراه پدر و مادرش در یکی از روستاهای شمال کشور زندگی می‌کند. او خیلی مهربان است و در کنار درس و مشقش در کارهایی مثل جمع کردن تخم مرغ‌ها و پاشیدن دانه برای غازها به خانواده‌اش کمک می‌کند. سپهر عاشق حیوان‌هاست و دوست دارد وقتی بزرگ شد دامپزشک شود. هر وقت مادرش برای چیدن گیاهان دارویی به دشت نزدیک خانه‌شان می‌رود او هم همراه مادرش می‌رود. چون آنجا پر از گل و پروانه است. او وقتی پروانه‌ها را می‌بیند که از این گل به اون گل پرواز می‌کنند خیلی خوشحال می‌شود و دوست دارد دنبال آنها برود. یک روز سپهر فکر کرد که اگر شبیه پروانه‌ها بشود، آنها با او دوست می‌شوند و می‌توانند بین گل‌ها باهم بازی کنند. برای همین دو بادکنک قرمز خالدار را باد کرد و با نخ آنها را دور بازوهایش گره زد و برای خودش دوتا بال خوشرنگ درست کرد. وقتی بیرون آمد مادرش با تعجب نگاهش کرد و گفت: «اینا چیه به خودت گره زدی؟» سپهر برای مادرش توضیح داد که می‌خواهد شبیه پروانه‌ها بال داشته باشد و با آنها بازی کند. مادرش خندید و گفت: «ولی تو که نمیتونی با اینا پرواز کنی!» سپهر ناراحت شد و گفت: «اگه نتونم پرواز کنم، پروانه‌ها با من دوست نمیشن؟» مادرش گفت: «تو به جای پرواز کردن، بدلی بدوی، می‌تونی وقتی پروانه‌ها پرواز می‌کنن تو هم بدوی و باهم بازی کنین.» سپهر خوشحال شد و بادکنک‌هایی را که دور بازوهایش گره زده بود باز کرد و دوید تا به دشت و پروانه‌ها برسد و دنبال آنها بیدود.

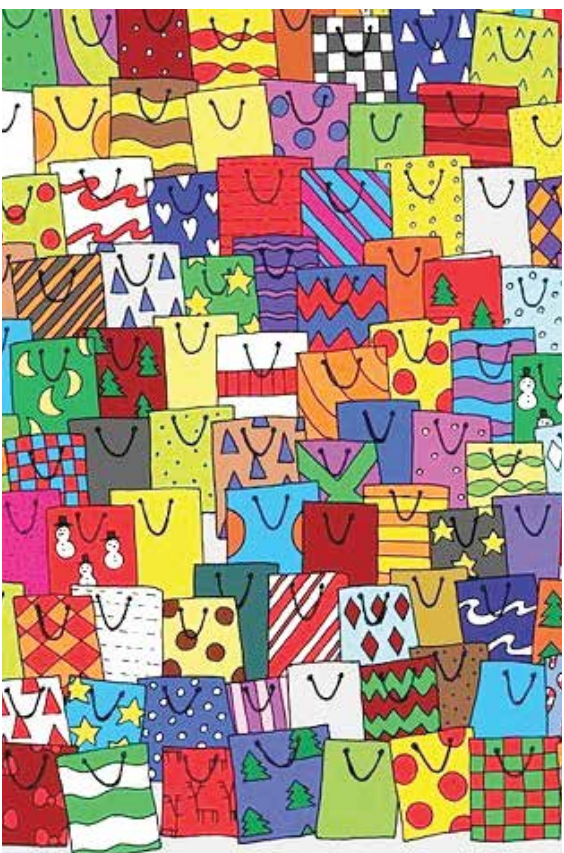
## پسری که با تمساح‌ها حرف می‌زند

شاید تا حالا داستان‌های زیادی شنیده‌اید که توی آنها بچه‌ها می‌توانند با حیوانات حرف بزنند. توی داستان هر چیزی می‌تواند اتفاق بیفتد و اینکه حیوانات بتوانند حرف بزنند، اصلاً عجیب نیست. اینکه آدم‌ها هم زبان آنها را متوجه شوند، عجیب نیست. به هر حال قصه است دیگر. حالا فرض کنید در دنیای واقعی چنین اتفاقی بیفتد. احتمالاً دارید با خودتان فکر می‌کنید چطور ممکن است؟! پس قصه واقعی حسن را بخوانید. «حسن پذیرفته» اهل استان سیستان و بلوچستان است. او در منطقه‌ای به نام «ریکوکش» در منطقه بلوچستان زندگی می‌کند. شاید شنیده باشید که در مناطقی از استان محل سکونت حسن، تمساح‌ها در آبگیرهایی زندگی می‌کنند. به این تمساح‌ها در زبان محلی بلوچی «گاندو» می‌گویند. گاندوها تمساح‌های پوزه کوتاه هستند و واقع عضو خانواده کروکودیل‌ها محسوب می‌شوند که در کشورهایی مثل هند، پاکستان، ایران و بنگلادش زندگی می‌کنند. حسن از کودکی می‌توانسته با گاندو و صحبت کند. در واقع زبان آنها را می‌فهمیده و توانایی ارتباط برقرار کردن با تمساح‌ها را داشته است. به همین خاطر هم جزو همیاران محیط زیست است و در نگهداری از این حیوان با ارزش به محیط بان‌ها کمک می‌کند. شما می‌توانید فیلمی که از حسن در اینترنت وجود دارد، ببینید. در این فیلم حسن همراه با محیط بان‌ها وارد قفس نگهداری گاندوها می‌شود. یکی از محیط بان‌ها از حسن می‌خواهد گاندوها را صدا کند. حسن صدایی درمی‌آورد که مثل نوعی آواز است. چند ثانیه بعد گاندوها از آب بیرون می‌آیند. آنها صدای حسن را می‌شنوند. او پسری است که می‌تواند با تمساح‌ها حرف بزند.



مینا برای خرید یک ساک کادویی به مغازه رفت. او آنجا تعداد زیادی ساک کاغذی قشنگ دید. کارت تیریکی را که از قبل آماده کرده بود، یکی یکی داخل ساک‌ها می‌گذاشت تا ببیند توی کدامشان بهتر می‌شود. ناگهان مادرش او را صدا زد. مینا حواسش پرت شد و وقتی برگشت، یادش رفت که کارت را داخل کدام ساک کادویی گذاشته است. می‌توانید به او کمک کنید و ساکی را که کارت داخل آن قرار دارد پیدا کنید؟

### کارت مینا کجاست؟



+13

را هم با خود ببرند تا به او ثابت کنند که در بیرون از خانه اتفاقی نخواهد افتاد. همسایه‌ها هم قبول کردند و قرار شد که یک شب ساعت ۲۱ به پارک روبه‌روی ساختمان بروند و شام را هم در آنجا صرف کنند. اما کامران قبول نکرد و همسایه‌ها هم هر چقدر اصرار کردند تأثیری نداشت. یکی از همسایه‌ها گفت: «حالا که کامران با ما نمی‌آید ما خودمان می‌رویم تا به کامران ثابت شود که برای ما اتفاقی نمی‌افتد و برای او هم اتفاقی نخواهد افتاد.»

همسایه‌ها از این پیشنهاد استقبال کردند و به پارک رفتند. ساعت ۲۱:۳۰ شب بود که کامران قصد بیرون رفتن به سرش زده بود که پشیمان شد و گفت فردا شب به پارک می‌روم و آنها را هم با خود می‌برم و از آنها معذرت خواهی می‌کنم. امشب خطرناک است و ممکن است هنگامی که بیرون بروم اتفاقی بیفتد. اما هنگامی که کامران داشت فکر می‌کرد زمین لرزه‌ای به قدرت ۷٫۶ ریشتر در عمق کمی از زمین اتفاق افتاد و بعضی از کسانی که در خانه‌هایشان بودند جان سپردند اما کسانی که بیرون از خانه‌هایشان یا در خیابان‌ها بودند یا سالم ماندند یا کمی زخمی شدند. کامران هم روی کاناپه‌اش دراز کشیده بود که متوجه زمین لرزه شد و هنگامی که خواست بلند شود و از خانه بیرون بیاید در اثر ریزش سقف جانش را از دست داد. نکته اینجاست که کامران در آخرین لحظات زندگی‌اش هیچ چیز درباره خوابش یادش نبود و تنها بر اساس عقل و منطق تصمیم گرفت که به زیر چارچوب در برود و بعد به بیرون از خانه برود. و در آخر کامران ماند و سقفی که داشت فرو می‌ریخت و خوابی که نباید می‌دید...

دیدهام حداقل تا سه چهار روز نباید از خانه بیرون بروم!)) و بر آن شد تا چند روزی در خانه بماند. او این خبر را به چند نفر از همسایه‌ها گفت اما همسایه‌ها به او خندیدند و به او گفتند: «یک خواب بوده و ارزش بیرون رفتن را ندارد.» اما کامران به حرف‌های آنها توجه نکرد. یکی از همسایه‌ها تصمیم گرفت کاری کند. او به همسایه‌ها پیشنهاد داد که همگی یک شب به پارک روبه‌روی منزل شان بروند و کامران



## خوابی که نباید می‌دید

امیرحسین ملک نیا / ۱۵ ساله

این نوشته ساخته تخیل نویسنده است و هرگونه شباهت با افراد یا اتفاقات کاملاً از روی تصادف است.

کامران، فردی معتقد به خرافات است. او در یک داروخانه کار می‌کند و همکارانش اکثر اوقات او را «کامی» صدا می‌زنند. به غیر از زمانی که در خواستی از او دارند که در آن زمان او را «آقا کامران» یا «آقای محمدزاده» صدا می‌زنند. کامران مجبور است برای اینکه بتواند زندگی‌اش را بگذراند، تا دیر وقت کار کند. کامران آینده بهتر را در بیشتر کار کردن و بیشتر حقوق گرفتن می‌بیند. در روز شاید یک ساعت یا کمتر استراحت می‌کند و کمتر از ۶ ساعت در شبانه روز می‌خوابد تا شاید در آینده بتواند یک کسب و کار برای خودش راه بیندازد و زندگی راحت‌تری داشته باشد. او در روز سه‌شنبه، دوم خرداد، ساعت شش صبح به داروخانه رفت تا آن روز بیشتر کار کند و در نتیجه در آخر ماه، حقوق بیشتری بگیرد. در شب همان روز، کامران در داروخانه مشغول کار بود که از فرط خستگی خوابش برد. او در خواب دید که صبح یک روز، از خواب بلند می‌شود و خبر تصادف یکی از دوستانش را به او می‌دهند و او با عجله از خانه بیرون می‌رود و هنگامی که با عجله قصد عبور کردن از خیابان را دارد با یک ماشین سفید رنگ تصادف می‌کند و زمانی که در حال انتقال به بیمارستان است در اثر باران شدید و لغزش زمین راننده کنترل خودرو را از دست می‌دهد و خودرو چپ می‌کند و به دره‌ای سقوط می‌کند و هنگامی که به خود می‌آید متوجه می‌شود که مدت زیادی در کما بوده و... کامران از خواب پرید! مضطرب بود و ترسیده. با خود کمی حرف زد و تصمیم گرفت فردا که به خانه رفت، تا دوروز در خانه بماند و از خانه بیرون نرود. اما باز فکر کرد و با خود گفت: «من که چنین خوابی

### تماشاخانه



### سفر به دل زمان با «هفت‌خان کودکان»

یک گروه نمایشی به‌طور اتفاقی با دو کودک به نام‌های «ازل» و «ابید» که از دل زمان آمده‌اند، آشنا می‌شوند و با آنها به دل زمان می‌روند تا هفت‌خان رستم را روایت کنند و لشکر ایران را از دست دیوسفید نجات دهند. این خلاصه نمایش «هفت‌خان کودکان» است که اجرای آن از روز ششم بهمن در مرکز تئاتر کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آغاز شده است. نویسنده و کارگردان تئاتر، حسین مزینانی است و هنرمندانی مثل محمدرضا معجونی، حسین مزینانی، فرشید عسگری و مانی کلاته در آن ایفای نقش می‌کنند. این نمایش ویژه کودکان ۵ تا ۱۲ سال است و تا پایان اسفند در مرکز تولید تئاتر و تئاتر عروسکی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان واقع در پارک لاله تهران روی صحنه است و علاقه‌مندان می‌توانند هر روز ساعت ۱۸ تماشای آن برونند.



### کتابخانه



### برایم شمع روشن کن

سارا که تازه ۱۳ ساله شده و نوجوانی‌اش آغاز شده، در حال شناختن خود و دنیایی است که در آن زندگی می‌کند و در این میان باید با شرایطی نه چندان طبیعی مواجه شود. او هر روز که از مدرسه برمی‌گردد با اینکه می‌داند کسی خانه نیست تا در را برایش باز کند، زنگ می‌زند. پدرش یک مهندس است که همیشه کار دارد. مادر سارا نیست و پدر در نبود مادر نمی‌تواند زندگی را درست اداره کند. پدر به سارا نمی‌گوید مادرش کجاست و چه وضعیتی دارد به خاطر همین ماه هم از همان ابتدا که داستان را می‌خوانیم، از وضعیت مادر چیزی نمی‌دانیم. سارا نوجوانی‌اش را توی مترو جشن می‌گیرد و حتی پریسا، دوست صمیمی‌اش هم کنارش نیست. پدر هر شب دیروقت به خانه برمی‌گردد و هیچ توضیحی هم در کار نیست. سارا چقدر می‌تواند این وضعیت را تحمل کند؟ این خلاصه داستان کتاب «برایم شمع روشن کن» است که ماجرای دختر نوجوانی به نام سارا و مشکلاتش با خانواده و دنیای اطرافش را روایت می‌کند. مریم محمدخانی، نویسنده کتاب، اتفاقات مهم دنیای امروز را در زندگی دختری نوجوان در این داستان نشان می‌دهد. کتاب برای نوجوانان ۱۳ سال به بالا مناسب است و انتشارات افق آن را به چاپ رسانده است.



### فکر بکر



### نامه جادویی با جوهر نامرئی

شما می‌توانید با چند وسیله ساده که در هر خانه‌ای پیدا می‌شود، به دوستان یا هرکس دیگری که دلتان می‌خواهد، یک پیام نامرئی دهید. این یک سرگرمی و در واقع یک آزمایش علمی است. برای این کار به یک قلم‌مو یا گوش پاک‌کن، لیمو یا پرتقال یا آب سیب، یک تکه کاغذ و یک شمع نیاز دارید. ابتدا قلم‌مو یا گوش پاک‌کن را در یک نصف لیمو، پرتقال یا آب سیب زده و به وسیله آن متنی را روی کاغذ بنویسید. حتی می‌توانید یک طرح ساده روی کاغذ بکشید. شما خواهید دید که مایع نوشته شده همین‌طور که خشک می‌شود، ناپدید می‌شود. حالا کاغذ را به دوستان بدهید و از او بخواهید آن را با شعله یک شمع گرم کند. نوشته شما با گرم کردن، به‌صورت جادویی ظاهر می‌شود. بچه‌ها لازم است بگویم که به یک نکته خوب توجه داشته باشید. مراقب باشید هنگام گرم کردن نامه، کاغذ آتش نگیرد و اتفاق بدی رخ ندهد.

